

پیشگفتار



ما خود را نمی‌شناسیم، ما اهل شناخت — و به دلایل درست ما هرگز بی خود نگشته‌ایم — پس چگونه تواند بود که روزی خود را بیابیم؟ و چه راست گفته‌اند که «دلت آنجاست که گنج ما آنجاست.»^۱ و گنج یا آنجاست که کندوهای دانش ماست. ما از بهر آن همیشه در راه‌ایم، ما جانورانِ بالدارِ مادرزاد و شهدآورانِ روح؛ و آنچه از دل و جان ما را به خود سرگرم می‌دارد، همانا چیزی «به‌خانه آوردن» است. برای آنچه دیگر در زندگی می‌گذرد، برای آن باصطلاح «سرگذشت‌ها» — کدام یک از ما را چنان جذبتی هست؟ یا کدام کس را فرصت‌اش؟ برای چنین چیزها، به گمانم، ما هرگز «دل به کار» نداده‌ایم. نه دلمان، در کار بوده است و نه ختاگوشمان بدهکارا بلکه همچون کسی خدایانه بی‌خبر از همه جا و فرورفته در خویش که ناگهان ساعت با تمام قنوتِ خویش دوازده ضربه‌ی نیمروز را در گوش‌اش فرومی‌کوبد، از جای می‌جهیم و از خویش می‌پرسیم: «این چی ست که می‌کوبند؟» و پس از آن گوش‌های خود را می‌مالیم و با نهایتِ شگفت‌زدگی و آسیمگی می‌گوییم: «چه خبر شد؟» و از آن بالاتر: «ما برآستی کیستیم؟» و آنگاه چنان‌که گذشت، دوازده ضربه‌ی پرنین ساعتِ سرگذشت‌مان، ساعتِ زندگی‌مان، ساعتِ هستی‌مان را می‌شماریم — و دریغ! که چه بد

می‌شماریم از این روست که ما ناگزیر با خود بیگانه می‌مانیم و خود را در نمی‌یابیم، مامی باید خود را درست بجای آوریم، و جاودانه این قانون بر ما فرمان راند که «هیچ‌کس دورتر از خود با خود نیست.»
— آنجا که پای خود در میان باشد ما کجا و شناخت کجا!

۲

اندیشه‌های من درباره سرچشمه‌ی پیشداوری‌های اخلاقی ما — که سر-و-کار این جدل‌نامه^۲ نیز با آن است — نخستین بار کوتاه و گذرا در آن مجموعه‌ی گزین‌گویه‌ها^۳ به‌زبان آمد که عنوانش بشری، بس بسیار بشری، کتابی برای جان‌های آزاده است. نوشتن این کتاب در سورنوتو^۴ آغاز شد، در یک زمستان، که در آن بر من چنان گذشت که بازایستم، چنانکه یک آواره^۵ بازمی‌ایستد، و به آن سرزمین پهناور و خطرناکی بازپس نگرم که جان من تا آن زمان پیموده بود. این ماجرا در زمستان ۱۸۷۶-۷۷ روی داد؛ اما اندیشه‌ها از آن دیرینه‌تر اند. آن اندیشه‌ها در اساس همین اندیشه‌هایی هستند که من در این رساله از سر می‌گیرم — به امید آنکه گذشت زمان دراز به سودشان بوده باشد و پخته‌تر و روشن‌تر و نیرومندتر و کامل‌تر شده باشند تا آنکه من امروز چنگ در آنان زنم؛ تا آنکه آنان درین میانه هر چه استوارتر چنگ در یکدیگر زده باشند و در-هم-تئیده‌تر و در-هم-رُسته باشند تا در من این یقین شادمانه را نیرو بخشند که آنان در من از همان آغاز نه تک-تک، نه خودسرانه، نه پراکنده، سر بر آورده‌اند، بلکه از یک ریشه برآمده‌اند، از دل یک خواست دانش ریشه‌دار که هر چه-زُرْفتر-رفتن می‌طلبد، با زبانی هر چه تیزتر، با باریکی‌بینی‌ای هر چه باریکتر؛ زیرا که یک فیلسوف را جز این نشاید. زیرا ما را حق آن نیست که با چیزها جدا-جدا سر-و-کار داشته باشیم یا خطاهای جدا-جدا کنیم یا با حقیقت جدا-جدا روبرو شویم. بلکه اندیشه‌ها مان و ارزش‌ها مان، آری و نه‌ها مان، اگرها و مگرها مان، می‌باید از ما با همان ضرورتی برآیند که میوه از درخت — هم‌تبار و هم‌بینند، گواه اراده‌ای یگانه، سلامتی یگانه، خاکی یگانه، خورشیدی یگانه. این میوه‌های ما شما را خوش می‌آید؟ اما درخت را با این چه کار! ما با این چه کار، ما فیلسوفان را!

۳

نخستین انگیزاننده‌ی من برای آنکه از فرضیه‌های خود درباره‌ی خاستگاه اخلاق چیزی بیرون دهم، کتابی بود کوچک و روشن و شسته-و-رُفته و زیرکانه، اما با زیرکی ناپروورده، که در آن، برای نخستین بار، بروشنی به گونه‌ای بازگونه و سراپا نادرست از فرضیه‌ی تبارشناسی [ی اخلاق]، برخوردارم، به گونه‌ای بدرستی انگلیسی، که مرا در خود فروبرد، با همان نیروی کششی که هر چیز ضد، هر چیز پاداشین^۶، دارد. عنوان کتاب خاستگاه احساس‌های اخلاقی بود و نویسنده‌اش دکتر پل



۵ فریدریش نیچه

ره ۷ و سال انتشارش ۱۸۷۷. چه بسا هیچگاه چیزی مانند این کتاب نخوانده باشم که گزاره به گزاره و نتیجه به نتیجه، با خود گفته باشم: نه! - آنهم بی هیچ آزردهی و بی تابی. در آن اثری که نام بردم و آن زمان درگیر نوشتن اش بودم، بجای و بی جا به گزاره های آن کتاب اشاره ای می کردم، اما نه برای نفی کردنش - مرا با نفی کردن چه کار! - بلکه، همانگونه که برای هر جان اثباتگر^۸ پیش می آید، برای آن که شاید - بودتر را به جای نشاید - بود بگذارم و چه بسا خطایی را به جای خطایی دیگر بنشانم! و آنگاه بود که، چنانکه گفتم، برای نخستین بار آن فرضیه های بنیادینی را باز نمودم که این رساله به آن می پردازد - اما اگر بر همه کس پوشیده است بر من خود پوشیده نماناد که چه خامدست به آن پرداخته بودم و هنوز چه در بند بودم، بی آنکه زبانی ویژه برای چنین چیزهای ویژه داشته باشم، یا چه لغزش ها و کژ - و - راست رفتن ها! برای نمونه می توان نگاه کرد به آنچه من گفتم در «بشری» بس - بسیار بشری، پاره ۵۱، درباره ی پیش - تاریخ دوتوئیه ی نیک و بد (یعنی، در سپهر سروران و سپهر بندگان)؛ همچنین پاره ۱۱۹ به بعد درباره ی ارزش و خاستگاه اخلاقی زاهدانه؛ همین گونه پاره های ۷۸ و ۸۲ و پاره ۳۵ جلد دوم^۹، درباره ی «اخلاقیّت عرف اخلاقی»^{۱۰}، آن گونه ی کهن تر و سرچشمه ای تر اخلاق که زمین تا آسمان از شیوه های نوع دوستانه ی ارزش گذاری بدور است (که

Positive Geist/positive spirit ۸

Dr. Paul Rée ۷

۹. نیچه به جای یکم آن کتاب اشاره دارد، اما مترجمان انگلیسی و فرانسه بر اساس ویرایشی بعدی آثار او شماره ها را تغییر دادند.

۱۰. Sittlichkeit der Sitte/morality of mores ۱۰

در آن دکتر ره، همچون همهی تبارشناسانِ انگلیسی اخلاق، شیوه‌های ارزشگذاری را چیزی در-خود^{۱۱} می‌انگارد؛ همچنین پاره‌ی ۷۴ و پاره‌ی ۲۹ از آواره^{۱۲} و پاره‌ی ۹۹ از سپیده‌دم^{۱۳} درباره‌ی خاستگاه داد همچون سازشی میان قدرت‌های کمابیش برابر (برابری همچون پیش‌انگاره‌ی هر قرارداد، هر قانون)؛ همچنین درباره‌ی خاستگاه کيفر در آواره پاره‌های ۲۵ و ۳۴ که هدف ترساندن نه گوهر آن است و نه سرچشمه‌ی آن (به‌نظر دکتر ره: کيفر را در شرایطی خاص، و همواره همچون چیزی حاشیه‌ای، همچون چیزی اضافی، در کار آورده‌اند).

۴

در بنیاده، درست در همان زمان چیزی بسیار سترگ‌تر از فرضیه‌پردازی از سوی خود یا دیگران درباره‌ی خاستگاه اخلاق در دلم بود (یا درست‌تر بگویم: این آخرین را تنها برای هدفی می‌خواستیم که آن نسبت به آن هدف یکی از وسیله‌هاست در میان وسیله‌های بسیار). آنچه برای من در میان بود ارزش اخلاق بود - و درین باب می‌بایست حسابم را تنها و تنها با آموزگارِ بزرگم شوپنهاور روشن می‌کردم که آن کتاب، و نیز شور و تضادِ نهفته در آن کتاب، همچون یکی از هم‌روزگاران، روی سخن با او داشت (زیرا که آن کتاب نیز «جَدَل‌نامه» بود). آنچه در میان بود بویژه ارزش «نا-خودخواهی» بود و غریزه‌های رحم و ایثارِ نفس و از خودگذشتگی؛ همان ارزشهایی که شوپنهاور بدانها دیرری رنگِ زرین و خدایی و فراسویی داده بود تا سرانجام آنها همچون «ارزشهای» در-ذات-خویش^{۱۴} جایگیر شده بودند و بر بنیاد آنها بود که او به زندگی و به خویشتنِ خویش نه‌گفت. اما درست به‌ضدِ این غریزه‌ها بود که یک بدگمانی هر چه بنیادیتر و شک‌آوری ژرف‌کاوتر از درونم به‌سخن درآمد! درست همینجا بود که خطرِ بزرگی را که در کمینِ بشریت است دیدم، آن والا ترین مایه‌ی فریفتاری و گمراهی او را - اما به کدام سو؟ به‌سوی نیستی؟ - درست همینجا بود که آغازِ پایان را دیدم، بن‌بست را، آن خستگیِ بازپس‌نگر، آن اراده‌ی به‌ضدِ زندگی گردنده، آن واپسین بیماری را که خود را چه مهربان و دلسوز نشان می‌داد! دریافتم این اخلاقی پیوسته-دامنگسترِ رحم را، که دامانِ فیلسوفان را نیز می‌گیرد و آنان را بیمار می‌کند؛ دریافتم آن‌را همچون شوم‌ترین نشانه‌ی فرهنگِ اروپایی که خود به‌سر‌نوشتی شوم گرفتار آمده است؛ و این شومی نکند بیراهه‌ای باشد به‌سوی بوداییتی تازه؟ به‌سوی بوداییتی اروپایی؟ به‌سوی هیچ‌انگاری^{۱۵}

زیرا این برتری‌دادن و ارج بی‌اندازه‌نهادن به‌رحم چیزیست تازه: تا پیش ازین بر سرِ بی‌ارزشی رحم بود که فیلسوفان همصدا بودند. تنها افلاطون و اسپینوزا و لا-روشفوکو^{۱۶} و کانت را نام می‌برم، چهار جانی اینهمه از هم جدا، اما یکدل بر سرِ یک چیز، بر سرِ کم‌ارج‌شمردنِ رحم.

۱۲ Wanderer
 ۱۳ Werthe an sich (value-in-itself)
 ۱۴ La Rochefoucauld

۱۱ in sich (as such/en soi)
 ۱۳ Morgenröte
 ۱۵ Nihilismus (nihilism/nihilisme)

این مسأله‌ی ارزشِ رحم و اخلاقِ رحم (— من ضِدِّ این زنانه‌گری زیانبارِ احساس در جهان مدرن‌نام —) [بظاهر] چیزی بی‌ارتباط با چیزهای دیگر با پرسش‌مادی تک‌افتاده به‌نظر می‌رسد. اما هر کس که بدان درآویزد و اینجا پرسشگری بیاموزد، بر او همان خواهد رفت که بر من رفته است: یعنی، چشم‌انداز تازه‌ی بس پهناوری به‌رویی او گشوده می‌شود و امکان تازه‌ی سرگیجه‌وار بر او چیره می‌شود و همه‌گونه شک، همه‌گونه بدگمانی و ترس پیش‌رویش سبز می‌شود و ایمانش به‌اخلاق، ایمانش به‌هر گونه اخلاق، سستی می‌گیرد و سرانجام — ندایِ خواسته‌ی تازه‌ی به‌گوش می‌رسد. بیاید این خواسته‌ی تازه را بازگوییم: ما به یک سنجشگری^{۱۷} ارزشهای اخلاقی نیاز داریم؛ ارزش این ارزشها را می‌باید نخست به پرسش نهاد — و برای این ما را به دانشی درباره‌ی شرایط و اوضاعی نیاز است که آن ارزشها از درونشان برآمده‌اند و در آن شرایط و اوضاع بالیده‌اند و چهره‌شان دگرگون شده است (یعنی، [اخلاق همچون پیامد، همچون نشانه، همچون نقاب، همچون ریاکاری، همچون بیماری، همچون بدفهمی؛ اما همچنین اخلاق همچون علت، همچون درمان، همچون انگیزاننده، همچون بازدارنده، همچون زهر)، چنان دانشی که تاکنون نه در کار بوده است و نه هیچ خریدار داشته است. زیرا ارزش این «ارزشها» را بی‌چون و — چرا شمرده‌اند و واقعی و فراسوی هر گونه پرسشگری. هیچکس تاکنون کمترین شک و تردیدی نداشته است که «آدم خوب» از «آدم بد» ارزشی بالاتر دارد؛ ارزشی بالاتر از نظر پیشبرد انسان و بهبودبخشیدن به او از همه جهت (از جمله بهبودبخشیدن به آینده‌ی انسان). اما اگر حقیقت بازگونه‌ی این باشد چه؟ اگر در ذات «خوبان» نشانه‌ی سرفت باشد چه؟ یعنی، چیزی خطرناک و گمراه‌کننده و زهرناک و خواب‌آور که با آن چه‌بسا اکنون به‌مزین‌ه‌ی آینده می‌زید؟ زیستی چه‌بسا آسوده‌تر و بی‌خطرتر، اما خوارتر و پست‌تر؟ — تا بدانجا که مگر نمی‌باید گناه را درست به گردن [همان] اخلاق انداخت اگر که انسان به‌والاثرین پایگاه قدرت و عظمت نوع خود هرگز دست نیافته است؟ که اخلاق خود خطرناکترین خطرها بوده است؟

همین بس که من از آن بس که این چشم‌انداز به‌رویم گشوده شد، بجا بود که در پی یارانی دانش‌پژوه و پُر دل و کوشا باشم (و هنوز هم هستم). کاری که در پیش است پیمودن سرزمین پهناور و دور دست و نهفته‌ی اخلاق است — اخلاقی که برآستی [تاکنون] بوده است، اخلاقی که برآستی زیسته‌اند — با پرسشهای پُرطنین تازه و همچنین با چشمانی تازه: و معنای این مگر نه کشف این سرزمین است، آنهم کم — و بیش برای نخستین بار؟

و اگر درین باب، از میان همه‌ی کسان، به‌یاد همان دکتر ره‌افتادم، از آنرو بود که شک نداشتم که او

بنا به ماهیت پژوهش خود می‌بایست به‌رویش درست‌تری کشیده می‌شد تا به پاسخ‌ها دست یابد. آیا خود را فریب می‌دادم؟ باری، آرزویم این بود که به‌چشماني چنین تیز و بی‌طرف جهتي بهتر نشان دهم، جهت تاریخ واقعی اخلاق را، و او را بهنگام از این تیرانداختن به تاریکی با فرضیه‌بافی‌های انگلیسی‌وار بر حذر دارم. و البته، روشن است که تبارشناس اخلاق را رنگی سیاه صد بار به است از سیاهی تاریکی، یعنی رنگ هر آنچه بر سندی ثبت است، آنچه برآستی برای آن گواه می‌توان آورد و برآستی بوده است، کوتاه، تمامی آن سند دور-و-دراز هیروگلیف-نوشت^{۱۸} گذشته‌ی اخلاقی بشر، که دشوار تن به رمزگشایی می‌دهد!

دکتر ره این را نمی‌دانست؛ اما او داروین را خوانده بود - و چنان، که در فرضیه‌های او، به‌شیوه‌ای که دست کم خالی از تفریح نیست، [سرانجام] آن دو داروینی با آن نرم اخلاقی سر به زیر سراپا-مدرن، که «دیگر گاز نمی‌گیرد»، بادبانه دست در دست یکدیگر می‌نهند؛ و حالت چهره‌ی این یک حالت آدمی ست نیکخو با گونه‌ای تن‌زدن ظریف از کار، آمیخته با اندکی بدبینی و خستگی، که به‌زبان حال می‌گوید، چه سودی دارد اینهمه جدی‌گرفتن این چیزها، این مسائل اخلاق. اما، بعکس، نزد من چیزی سودمندتر از جدی‌گرفتن چنین چیزها نیست که از جمله سودهای آن که چه‌بسا روزی برسد که آدمی آن‌ها را به‌شوخمی بگیرد. شوخکاری - و یا به‌زبان من، دانش شاد^{۱۹} - سود بردن است؛ سود جدیتی ست دور-و-دراز و دلیرانه و پُرکوشش و زیرزمینی، که بی‌گمان کار هر کس نیست. و آن روز که از ته دل بگویم، «به‌پیش‌ا که اخلاقی کهن ما نیز پاره‌ای از این کم‌دی^{۲۰} است، برای درام دیونوزوسی^{۲۱} «سرنوشت روان» درگیری و امکان تازه‌ای یافته‌ایم - و شرط می‌بندم که آن شاعر کم‌دی‌نویس بزرگی کهن جاودانه‌ی هستی ما چه زود آن را به کار زند.»

۷

اگر کسی در این نوشته راه نَبَرَد و به گوشها سنگین آید، به گمانم، گناه همیشه از من نباشد. البته، شرط راه بردن به آن، به گمان من، آنست که نخست می‌باید نوشته‌های پیشین مرا خوانده باشند و بر سر آنها زحمتی کشیده باشند؛ چرا که به‌آسانی بدان راه نمی‌توان برد. برای مثال، در باب زرتشت من هیچ‌کسی را شناسای آن نمی‌دانم که گهگاه از واژه-واژه‌ی آن سخت زخمگین نشده باشد و گهگاه سخت به‌وجد نیامده باشد: زیرا تنها آنگاه است که وی با عزت تمام از امتیاز برخوردار می‌گردد از آن عنصر صلح و آرام‌هالکونی^{۲۲} بهره‌مند خواهد شد که آن اثر از دل آن زاده شده است، از روشنائی خورشیدوارش، از دورنگری و پهناوری و یقین‌داری‌اش. گهگاه کسانی شکل‌گزین‌گویانه^{۲۳} (ی نوشته‌هایم) را دشوار می‌یابند: این از آنجاست که مردم این شکل [از نوشتن] را چندان دشوار

۱۸. Hieroglyphenschrift (hieroglyphic record/hieroglyphique)

۱۹. die fröhliche Wissenschaft. عنوان یکی از کتابهای نیچه است.

۲۰. dionysische (Dionysian/Dionysien)

۲۱. Komödie (Comedy/Comedie)

۲۲. aphoristisch (aphoristic/aphoristische)

۲۳. halkyonischen Element

• داریوش آشوری مترجم «چنین گفت زرتشت» و «فراسوی نیک و ابد» از فریدریش نیچه

نمی‌دانند. یک گزین گویه‌ی بدرستی مَهر و قالب خورده را نمی‌باید همان گاه خواندن «رمز خوانی»^{۲۴} کرد، بلکه می‌باید معناگشایی^{۲۵} آن را آغاز کرد، که برای آن هنر معناگشایی می‌باید. من در جستار سوم از این کتاب نمونه‌ای از آنچه را که در چنین موردی «معناگشایی» می‌دانم، پیش کشیده‌ام. بر سر این جستار گزین گویه‌ای آورده‌ام که آن جستار تفسیر آنست. برای چنین کاری، بی‌گمان، چیزی ضروری است تا بدینسان خواندن را به صورت هنر در آوریم، چیزی که امروز بیش از همه از یادها رفته است – و بنابراین هنوز زمان لازم است تا نوشته‌های من «خواندنی» شوند – که برای آن آدمی می‌باید کمابیش گاو باشد و اهل نشخوار کردن... و به هیچ‌روی نه «انسان مدرن».

سیلس-ماریا، ابرانگادین

ژوئیه ۱۸۸۷

(از مقدمه کتابی تحت عنوان «تبارشناسی اخلاق» از نیچه که توسط داریوش آشوری در دست ترجمه است).